

۱۵۹۰۶۰۸



ستاره درون

(مجموعه داستان برای جوانان)

دانیال خیاطی

www.ketab0.ir

شاپک	:	۹۷۸-۶۰۰-۹۹۳-۰۱۷-۳
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۰۹۵۲۸۹
عنوان و نام پدیدآور	:	ستاره درون/ دانیال خیاطی.
مشخصات نشر	:	بوکان: زانکو، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	:	۴۸ص.
یادداشت	:	بالای عنوان: مجموعه داستان برای جوانان.
موضوع	:	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	:	Persian fiction -- ۲۰th century
رده بندی دیویی	:	۳ فا ۸ / ۶۲
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۶ س۲ / ۵۲ PIR۸۳۴۲
رشد	:	خیاطی، دانیال، ۱۳۷۸ -
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا



آدرس ناشر: بوکان - خیابان شهید بهشتی - کوچه گولان ۱۲ - پاساژ عابدی

سند ملی: ۱۳۱-۵۹۵۱۵

مرکز پخش: ۰۹۱۴۳۸۰۱۱۰ (حامد قدرتی)

نام کتاب: ستاره درون

نویسنده: دانیال خیاطی

صفحه آرا: آمنه فتاحی

ناشر: انتشارات زانکو

نوبت چاپ: اول - تابستان ۱۳۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: بوکان رامان

تمامی حقوق این کتاب برای ناشر محفوظ است.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	مقدمه
۷	غول سنگی
۱۵	مرگ فرشته (قسمت دوم)
۲۳	احرام
۲۷	آبرو
۳۳	خواهر (پاورق)

مقدمه

این کتاب یعنی ستاره درون در اصل نماد درون و قلب انسان ها است و می گوشت که باید انسان همواره در تلاش باشد که قلب و درون خود را بزرگتر و مهربان تر کند.

این کتاب شامل پنج داستان به اضافه پاورقی است و هر داستان نماد سبک های خاص خود را دارد اما به طور کلی در سبک کوتاه کوتاه یعنی (مینسی مالیستی) نوشته شده است و شاخه های (ریالسم، رمانتیسم) در آن احساس میشود و از دیدگاه حوادث داستان های واقعی است.

بعضی از شخصیت های این کتاب و داستان های درون آن خیالی و بعضی نیز واقعی هستند. به طور کلی شامل شخصیت های راوی و اول شخص یا ایستا و فرعی هستند. ایستا همان شخصیتی است که در روند داستان دچار تغییر نمی شود و فرعی نقش کوچکی را ایفا می کند. عموماً آنها را شخصیت های فعال نیز می نامند.

همچنین شیوه های پرداخت شخصیت ها (گفتگوها و کنش ها) هستند که در هر داستان به نوعی قرار دارد. لازم بداند است که بیشتر شخصیت های مهم داستان در آخر و پایان داستان معرفی می شوند که در نوع خود یک شخصیت پردازی نیز است. همچنین در این کتاب کمتر از کلمات ادبی استفاده شده است و بیشتر با زبانی ساده است و بر این که پندآموز باشد تلاش شده است.

به غیر از والاترین نعمت ها که سلامتی است، یک طرز فکر سالم نیز با ارزش ترین نعمت هم شمارده می شود. از این رو می توان گفت: با داشتن طرز فکر سالم بسیاری از مشکلات رفع می شوند و شاید شکر کردن نعمت ها برای برخی از افراد کار سختی باشد.

من معتقد هستم که سرنوشت از قبل تعیین شده است، با این تفاروت که اتفاقات فقط یک وسیله برای رسیدن به آن هستند. بدون شک برای هر انسانی پیش می آید که از زندگی خسته شود، با آید فقط خود او بداند که چگونه جلو برود و در مسیر زندگی قدم بردارد. بنظرم بهانه تراشیدن یک اشتباه است زیرا چیزی که مهم است پیدا کردن راه حل برای مشکلات است.

امروز را باید بهتر شروع کرد، داشتن ترس از افرادی که می خواهند تورا زمین بزنند، ترس از بزرگ و سخنانی که دیگران در باره ات می گویند، این ها تهی از هرگونه ارزش هستند. این دنیا در اصل که ایرادی ندارد، بلکه دنیا خود انسان ها هستند که آن را به جایی بهتر یا جهنم تبدیل می کنند. زمانی هستند که ادعا بی خود دارند و ظاهر خود را بهترین می دانند و بحث کردن با آنها اشتباه بزرگی است. این گونه انسان ها برای جزای لایه دیوار هم زیادی هستند.

در این میان پسری به نام "میثن" که در یک بازی به نام زندگی حضور دارد و میتواند تفاوت زیادی بین اندیشیدن او با سایر افراد پیدا کرد.

عید(رمضان) زیباترین چیزی است که برای میثن وجود دارد، و بوی غذایی که دمدمه های صبح به مشام می خورد. اما این بار این عید برای میثن زیبا نبود، چون افرادی هستند که نه عید دارند و نه غذایی برای خوردن که تا همرنگ بقیه افراد شوند. و این وضعیت هم شامل حال میثن میشد. این عید برای میثن لبریز از اندوه بود، امروز صبح مشاجره بین پدر و مادرش نشان دهنده خشم میان آنها نسبت به یکدیگر است.

میثن حرف ها را در دلش حبس می کند و انتظار کشیدن را می توان در چشم هایش دید، از کودکی این گونه بود. و حالا که بزرگتر شده است، در خانه میگوید: لعنت به آن دوارن کودکی این را می داند که اگر زمانی از کار بزرگ شود و به اندازه کافی از زندگی ضربه بخورد، باید از این دنیا برود. درک سخنان دوران کودکی میثن برای خیلی از انسان ها کار دشواری بود و شاید تنها خاطره ای که به یاد داشته باشد مشاجره بین پدر و مادرش در روز عید است، زمانی که آروغ بسیاری از چیز هارا داشت، به آن ها نرسید و حالا دیگر برایش معنی ندارد.

گاهی اوقات تحمل کار سختی است پس شاید میثن برود و دیگر برنگردد، دل می خواهد اما عقل میگوید که به غرور نخیه نکند. میثن فقط می خواهد همانند بقیه عید را جشن گرفته و غذای عیدی بخورد، اما درشرایطی قرار دارد که نمی تواند خوش بین باشد. در این عید هوای دلش سرد و غمناک شده است و در تنهایی اش دارد یخ میزند، شاید زمانی باید برود و بابت آن نباید

غم‌گین باشد بلکه می‌شن از این غم‌گین است که مادرش را تنها می‌گذارد! این عید مادرش بیشتر از خودش ناراحت شده است، برای می‌شن گران‌ترین چیز در این دنیا مادرش است.

هیچ و ناچیز شده است، تنها چیزی که می‌بیند این است که هنوز تحمل می‌کند، این بار بسیار از تصمیم خود ناراضی است. سرانجام خانه را در روز عید ترک می‌کند و میرود بدون آن ده خبری از مقصد داشته باشد. هر قدم در راه برایش همانند یک ضرب شوق است و این که خواب نیست و بیدار است حالش را بدتر می‌کند.

راه را ادامه می‌دهد... همیشه چیزهای هستند که دل را بشکنند و آرزو هارا نقش بر آب درآورد، در این حالت آدم فقط می‌خواهد درد هایش را زمزمه کند و از نداشته هایش رویا های بی ثمر بسازد. خودش هم نم‌یداند چه چیزی او را سرپا نگه داشته است. نباید تسلیم شود، حتی اگر همه چیز علیه او باشد، این می‌تواند یک جواب محکم برای زندگی باشد، می‌شن قست دارد جلو برود و نقشی در اتفاقاتی که قرار است بیوفته باشد، در اصل چگونه کنار آمدن با مشکلات مهم است.

همین که راه را ادامه می‌دهد ناگهان به یک مرد مرده غافل از این که نمی‌خواهد کسی را ببیند زیرا دلش تنهایی می‌خواهد. با آن مرد هم صحبت می‌شود و او هم از اوضاع می‌شن باخبر می‌شود، مرد با صدایی آرام می‌گوید: انتظار نداشتم در این روز عید کسی را ببینم، در حقیقت می‌خواهم به خانه ام برگردم، امروز به

شهر آمده ام تا به کسی سربرزم که کمی پیر و ناتوان شده است. چون زمانی که در سن تو بودم مادر بزرگم همیشه میگفت: تا اطرافیان زنده هستن به آن ها سر بزن تا حسرت از دست دادن آن ها در دلت نماند. میثن با حالتی زیبا فقط به حرف های آن مرد گوش میدهد و مرد ادامه میداد: امروزه بسیار فرق می کند!

در حقیقت جریان زندگی همانند هر بار بارانی است که می بارد، پس چرا از پادشاهان آن ها برای همدیگر رنگین کمان نسازیم؟ آن مرد مهربان از این وضعیت میثن ناراحت میشد و تحمل گرفتاری دیگران برای انسان های مهربان کار سختی است. از این جهت مرد به میثن میگوید: منی خواهم این عید را به خانه ام که در روستا است بیایی نمی توانم از کجا آمده ای ولی بعداً به نزدیکانت خبر خواهیم داد.

میثن که برایش غیره قابل باور است مهربانی آن مرد، اما درخواست آن مرد مهربان را قبول نمی کند. با آن مرد مهربان می رود، زیاد راه دور نیست اما گاهی اوقات حسرتن پریشانی به بار می آورد، هنوز هم در تعجب است برای اتفاقات پیش آمده، مرد مهربان برایش از خانواده میگوید: خوب میدانی چیزی نیست که بتواند قطعاً جایه خانواده ات را پر کند، جایگاه اصلی تو و جایی که برای مقابله با این دنیا تربیت میشوی. سعی کن به گونه ای قوی باشی که تو بتوانی به زندگی بگویی من نمیتورسم امتحانم کن و این را بدان که فقط تلاش میتواند ضامن موفقیت برای رفع مشکلات باشد. از آن سری انسان ها نباش که حرف میزنند اما

عمل خودشان ضد حرف هایشان است، یک تبل تو خالی نباش. در کل نصیحت من به تو این است که امروز را فراموش نکن و از هر لحظه ات درس بگیر و بدان که عمل دوباره برای رسیدن به آن چیزی که میخواهی بسیار مهم خواهد بود.

در آن فاصله که میثن به تمامی حرف های آن مرد مهربان گوش میداد، روستا میرسند! میثن کمی دلش شور میزند اما جلوه نمیرد، مرد مهربان برایش از روستا میگوید: این روستا چندین سال است که رجوع دارد و اسم آن در اصل "آبی" است، همیشه حال و هوای زیبایی دارد و کسی که به آدم میدهد تکرار نشدنی است.

میثن به اطراف روستا میگردد، با خود میگوید: ای کاش به جایه آن ابر و کوها بودم، چه سرخس و بی آرایش، همیشه سادگی زیبا بوده است (نه به خود آراستگی). آنها هم سیر کوتاهی بین خانه های کوچک روستا طی می کنند تا به خانه (مرد مهربان) میرسند. به ملاحظه وارد خانه میشوند، نیازی به معرفی نبود زیرا مهربانی آنها در این حد بود که میدانستند این عید مهمان به نام میثن دارند. گویی کمی برای غذا خوردن دیر شده است، سفره را برای غذای عید پهن می کنند، صحنه ی ایجاد شده برای میثن عذاب آور است که پیش خانواده خود نیست اما یک درس برای او میشود که بداند داشتن خانواده چه معنایی دارد. از این جهت اگر زمانی دارای خانواده شد، بداند چگونه از آن محافظت کند.

میثن این روز را هیچوقت فراموش نخواهد کرد، دانست که دنیا در این حد هم بد و غمگیز نیست، هیچ چیز ثابت نخواهد

ماند، ایستادگی سپری بر مشکلات است و راه حل پیدا کردن برای مشکلات کار سختی نیست، باید ستاره درون خود را بیشتر بزرگ کند.

او دانست که تازه اول راه است و باید قبول کند زندگی فرازونشیب دارد.

«گهی رین به پشت و گهی پشت به زین»

میشن باید به سخنانی که میزند عمل کند، او میتواند با داشتن پشتکار و یک فکر سالم زندگی را ادامه بدهد، وضعیت کنونی او آینده او نیست و یک شروع سخت باید پایان خوبی داشته باشد.

میشن بعد از آن روز به شهر خودش باز می‌گردد و غذای اضافه‌ای که مرد برای راه به او داده بود را برای مادرش برد و از همه مهم تر درس‌هایی که یاد گرفته بود را یادداشت کرد، بعد از چندین سال به مرد دیگری تبدیل شد.

ααα

غول سنگی

مردان در قدیم همانند کوه بودند و گران ترن چیزها برای آنها غرور و غیرت بود همانگونه که حیا و عفت گران ترین چیزها برای زنان بود. همه چیز در اصول و شیوه صحیح خود سپری می شد، از این جهت زمانی که مردان و زنان به همدیگر می رسیدند چنان عشقی بین آنها جریان پیدا می کرد که غیره قابل توصیف بود. اما امروزه افرادی هستند که قبول نمی کنند فقط محدود به یک نفر باشند و برای چیزی تلاش می کنند که نامش را روشنفکری می

گذارند. محدودیت را بهانه کردن اشتباه است زیرا محدودیت یک سنگ جلو پا نیست بلکه یک مرز برای بسیاری از مشکلاتی است که شاید پیش بی آید و افراد دیگری هستند که کلمه عشق را هنوز درک نکرده اند هیچ برای آن خط و نشان هم می کشند. به نظرم عشق چیز بسیار ساده ای است، مهم ترین چیز در عشق که باید داشت و درک کرد، پوشیدن عیب های یکدیگر است! همچنین "آلبرت هوبارد" (نویسنده و هنرمند آمریکایی) در این باره میگوید:

«یک دوست یا سر واقعی کسی است که همه چیز را درباره شما میداند اما هنوز به شما عشق می ورزد» این جمله بسیار زیباست.

اگر به غیر از این سخن گفته شده باشد، می توان هزاران کار مانند: دروغ و تهمت انجام داد که این ها از صورت انسانی خارج است.

بازی با احساسات دیگران کار بسیار احمقانه ای است! اما افسوس که یک سری از افراد آن را کار عاقلانه ای می دانند. همچنین باید قبول کرد که هیچکس کامل نیست، از این جهت باید انتظارات و توقعات خود را کمی پایین بیاوریم و بیشتر به خود، گیم و خود را بهتر نگاه کنیم، مگر خود را اصلاح کردن کار سختی است؟ نه تنها در راه عشق بلکه برای چیز های دیگر هم خود را اصلاح کردن زیبا است.